

متن پرسش

سلام: بازم افتادم به دام خیش دام عقل. ای عشق از کجا رحمت خیش را از سر من بریدی که من درد آن را حس نکردم. نور یکی و خورشید یکی، پس چرا هر دم که به من نوری یا وزشی از صباح عاشقان رسید خواستم با آن کاری کنم. و نور در این عالم هرچه هست از آن نورالانوار تابیده است که ظاهرتر و پنهان تر از او نیست. و مگر جز پروانگان که پروای جز سوختن ندارند دیگران را نیز این شایستگی هست؟ که معرفت نور را به جان بیازمایند؟ و مگر برای آنان که لذت این سوختن را چشیده اند در این ماندن و بودن جز ملالت و افسردگی چیزی هست؟ و مگر از درون این خاک اگر نردبانی به آسمان نباشد، جز کرم هایی فربه و تن پرور برمی آید؟ من نمی دانم، قلبم چرکین شده. من شده خواه و ناخواه، دلمنشی و هوا و هوس. من گم شده ام. کجا؟ شاید در همان سیرک و نمایشگاهی که چه شب های بسیار کابوس آن را نمی دیدم. آه، بیا ره توشه برداریم / قدم در راه بگذاریم. به راستی که جز یاران امام حسین را راهی به سوی حقیقت نیست. ذره بینی در دست دارم که هر دم با اشک و گریه حجم تیرگی اش کنار می رود. امیدوارم روزی در آن طرف عدسی خورشیدی از پشت ابرهای غبار آلوده به بیرون آید و چشمان دلم را بسوزاند. اکنون می پندارم که چقدرم، چيستم، کجا هستم، چرا هستم ولی واقعی نیست. آزار دلم در این حجاب اکبر، آخر / سرگرم شوم و خیشتن را بازم. باید پاسداری کنم حرم دل را، مدافع حرم قلب باشم. « جفا فولاد دلی که آه نرمش نکند / یا ناله دل سوخته گرمش نکند / طوقی ز جفا فکنده بر گردن خویش / آزار دلم دُچار شرمش نکند » «راه دیوانگی فرزانه شو و ز فر خود غافل شو / از علم و هنر گریز کن، جاهل شو / طی کن ره دیوانگی و بی خردی / یا دوست بخواه، یا بُرو عاقل شو» « لَافِ اَنَا الْحَقُّ تا منصوری لاف انا الحق بزنی / نادیده جمال دوست غوغا فکنی / دک کن جبل خودی خود چون موسی / تا جلوه کند جمال او بی ازلی» به راستی که حکایت من هم شده همین و بس. چی جوری دست از خودم بردارم وقتی دستم به اون نمیرسه. مثل یه خر خرفت باد کرده ام، حمل دین می کنم. الصلا!

متن پاسخ

باسمه تعالی: سلام علیکم: وقتی انسان متوجه باشد افقی در مقابلش گشوده شده است، تازه این اول ماجرا خواهد بود زیرا باید «رفتن» را تمرین کند. و در این جا است که می یابد پاهایش چه اندازه سنگین است و این است آن جایی که لامحاله باید تصمیم بگیرد با عزمی بزرگ. مثل آن که هرکدام از ما برای خودمان باید مسئله باشیم که چه نوع بودنی را باید برای خودمان بودن

حقیقی بدانیم و چه معنایی باید از خودمان داشته باشیم؟ در آن حالت یعنی وقتی به بودن خود نظر کردید آری! فقط به «بودن» خود نظر کردید. خدا می داند از بسیاری از دغدغه‌ها و احساس محرومیت‌ها آزاد می‌شوید و تعجب خواهید کرد چرا محرومیت‌های دنیایی را محرومیت می‌دانستید. در دنیایی که با حضور در آن نحوه‌ی «بودن»، با سعهٔ رحمت الهی روبه‌رو می‌شوید. شهداء در افسون گل سرخ شناور شدند، به جای آن‌که کارشان شناختن گل سرخ شود. سمینار آفتاب‌شناسی نگذاشتند، به سوی آفتاب رفتند. فرق است بین آفتاب‌شناسی و به سوی آفتاب رفتن. این نوع «بودن»، شناورشدن در افسون گل سرخ است تا به زیبایی‌هایی که حضرت روح الله «رضوان الله تعالی علیه» در این عالم گشوده نظر کنیم و تماشاگرانه محو آن شویم.

سرم به دُنّی و عقبی فرود نمی‌آید	تبارک الله از این فتنه‌ها که در سر ما است
مرا به کار جهان هرگز التفات نبود	رُخ تو در نظر من چنین خوشش آراست
موفق باشید	